



HARVARD UNIVERSITY

CENTER FOR MIDDLE EASTERN STUDIES
IRANIAN ORAL HISTORY PROJECT

DIRECTOR: HABIB LAJJEVARDI
PROCESSING SUPERVISOR: ZIA SEDGHI
TRANSCRIBER: SHAHIN BASSIRI

NARRATOR: KARIM SANJABI

DATE OF INTERVIEW: JUNE 4, 1984

PLACE OF INTERVIEW: CHICO, CA

INTERVIEWER: POSTSCRIPT

TAPE No.: 31

RESTRICTIONS: CLOSED DURING THE LIFETIME OF THE NARRATOR

Transcript edited and revised by the narrator.

03-10-87

INDEX OF TRANSCRIPT

NARRATOR: SANJK SANJABI, KARIN
TAPE NO.: 31

(LIFE)-----

AMINI, ALI, AS PRIME MINISTER

AMINI, ALI, BACKGROUND & CHARACTER OF

AMINI, ALI, ROLE PRIOR & AFTER REVOLUTION

ARDALAN, FARAJ

BABAI, HAJ-ALI

BAKHTIAR, CHAPOUR

BANISADR, ABOLHASAN

BAZARGAN, MEHDI

COUP D'ETAT OF AUGUST 1953 (25-28TH MORDAD 1332)

COURT, THE IMPERIAL

FATEMI, ALI-MOHAMMAD (SHAHIN)

FREEDOM MOVEMENT OF IRAN, THE

HAJSEYED-DJAVADI, ALI-ASSHAR

HEZARKHANI, MANOUCHEHR

IRAQ

KENNEDY, PRESIDENT JOHN F.

KURDS

LAHIDJI, ABDOL-KARIM

LEGISLATIVE BRANCH, ELECTIONS OF THE

MADANI, ADMIRAL SEYYED-AHMAD

MAHDAVI, FEREIDOUN

MILITARY

MOJMEHEDIN-E KHALGH, SAZMAN

NATIONAL FRONT, THE SECOND

روایت کننده : آقای دکتر کریم سنجابی

تاریخ مصاحبه : چهارم ژوئن ۱۹۸۴

محل مصاحبه : شهرچیکو - کالیفرنیا

نوار شماره : ۳۱:

متمم مصاحبه‌ی آقای دکتر کریم سنجابی

و خانم شما را بیاورم. پرسیدم مگر خانم و دیگر مسافرین در این شهر هستند؟ گفت، "قرار بوده که امروز صبح وارد بشوند." سپس ساعت مچی طلای مرا خواست و من بدون درنگ به او دادم. در حدود یک ساعت بعد از ظهر که من در حال عرق کردن بودم تنها برگشت. پرسیدم پس خانم کجاست؟ گفت، "امروز نیا آمدند ولی برای اطمینان خاطر شما میگویم که آقای میم خدمت شما سلام رساندند و گفتند مطمئن باشید فردا اینجا خواهیم بود." میم اسم مستعار سرکاروان ما بود و با شنیدن نام او اندکی آرامش یافتم. سپس برای من ناهاری آوردند ولی من بهیچوجه اشتها و حتی توانایی غذا خوردن نداشتم. خانم ما بخانه به احوالپرسی من آمد و از اینکه من چیزی نمیخورم ناراحت بود و سوپ ساده‌ی داغی با عدس ترتیب داده چندقاشق آنرا بخلق من ریخت. تمام بعد از ظهر در التهاب تب و عرق بودم. سرشب همراه ما برگشت و جوان سی‌چهار ساله‌ای را که از خویشاوندان نزدیک او ما حب همان خانه بود با خود آورد و به من معرفی کرد. آن جوان بسیار ظاهرا ادب کرد و گفت شما یکماه یا چندماه که اینجا باشید منزل خودتان خواهد بود و هر وقت هم که به استامبول بروید من همراه شما خواهم آمد.

بهر جهت من از خوشروئی و پذیرائی آنها ممنون بودم. نزدیک وقت شام یک نفر دیگر از خویشاوندان میان سال آنها وارد اتاق شد، پیدا بود که برای وی اشروا اهمیت زیاد قائل هستند. این تازه وارد که گویا سابقا "با سازمان ارتش و امنیت ایران ارتباط داشته با دلسوزی به من گفت، "شما پادشاه ایران را که به ایران و مردم آن خدمت میکردید و بجای او این خمینی کافر ملعون آدمکش را گذاشتید." سپس گفت، "خانم شما و دیگر مسافران همراه شما

الان دریکی ازدهات کردنشین مرزی ترکیه بنام اللذی هستند واین کردها از شرورتربین و نادرستترین و دزدترین خلایق روزگارند ولی آنها در برابر من زبـون هستند. به آنها پیغام دادم که با خانم شما را فردا اینجانبیا ورنند یا دزدی ها و شرارت های آنها را در برابر مقامات امنیتی ترکیه بر ملا میکنم. من حرفهای این شخص پرمدمعارانم میتوانستم بسا ورنم و نهر دکنم. از همراهی و اظهار دوستی او تشکر کردم و آنشب را نیز با سختی و خوابهای آشفته و خیالات پریشان گذراندم. روز بعد که یکشنبه دهم مرداد بود با زبهمان ترتیب در حال خوف و رجاء گذشت و شخص همراه من از جانب سرکاروان پیام آورد که حرکت آنها امروز نیز بعـلت موانعی عقب افتاده و فردا حتما "بـــــــــ" وان خواهند آمد. روز دوشنبه یازدهم مرداد پس از صرف صبحانه همان شخص بازگفت، "میروم و تا یک یا دو ساعت دیگر خانم را خدمت شما میآورم." نزدیک صبح برگشت و گفت خانم و دیگر مسافران نیامدند ولی سرکاروان را با خود آورده ام. پشت سرا و سرکاروان قافلهی مانما بیان شد و بسیار از دیدار او خوشنم بودم و او از پیش آمدی که بر من گذشته اظهار شرمندگی کرد. من با حضور آن شخصی که مـــــــــ همراهی کرده بود بسیار از همراهی های او و خانوادهی آنها ابراز قدردانی کردم. شنبه در اتاق مجاور که شب را در آنجا شام صرف کردیم سروداشی هست. آن شخص همراه و سرکاروان به آن اتاق رفتند و گفتگوهای بین آنها رد و بدل شد که باعث سوء ظن من گردید. سپس سرکاروان بتنهاشی برگشت و گفت، "بیشتر حرفهای اینها متأسفانه دروغ و ظاهرسازی و برای گرفتن پول است. من مبلغی را که همراه داشتم به آنها دادم و بقیه را وعده کردم که در اسلامبول بدهم. سپس آن همراه فارسی دان ما با حال گرفته و تردید آمیزی وارد اتاق شد. سرکاروان از سلامت خانم و دیگر مسافران خبر داد و گفت، "از دو کار بایستی یکی را بر طبق میل و نظر شما انتخاب کنیم. یا امشب را در همین شهر میمانیم و فردا که خانم و مسافرین رسیدند همه با هم حرکت میکنیم، یا من و شما همین امروز بعد از ظهر عازم اسلامبول میشویم و خانم و دیگران فردا حرکت میکنند. گفتم من همان شق اول را انتخاب میکنم و امشب را نیز منتظر میمانم. گفت، "پس نامه ای مختصری به خانم بنویسید و از سلامت خود او را خبر بدهید که رفع نگرانی از او بشود و سفارش بکنید که به ترتیبی که من می نویسم عمل کنند."

من هم یادداشت مختصری بهمان مضمون نوشتم و خودسرکاروان نیز دستورهای بسرای معاوش که در همان ده بود نوشت و به یکنفر بلد که همراه داشت سپرد. سپس بعد از آنکه تا ملی به من گفت، " هر طور که شما بخواهید من عمل میکنم ولی اگر به اخلاص من با و در آید بهتر اینست که من و شما همین امروز حرکت کنیم زیرا حرفهای در شهر راجع به آمدن شما پیچیده و ممکن است موانعی پیشآمد کند. برای مسافرتین دیگر هم اگر خودشان مستقیماً حرکت کنند و معطل الحاق به ما نشوند راحت تر خواهد بود." آن همراه فارسی دان ما نیز حرف سرکاروان را نیز تأیید کرد. منم نظرا و را پذیرفتم. گفت، " پس من الان میروم و بلیط اتوبوس برای ساعت ۵ بعد از ظهر امروز میگیرم. در حدود ساعت ۲/۵ برمیگردم. او رفت ما نهاری خوردیم، ساعت ۴/۵ برگشت و با تا کسی که همراه خود آورده بود عازم ترمینال شهر شد. آن همراه فارسی دان هم ما را بدرقه کرد. در نیمه راه همان جوان صاحبخانه برادریا برادرزاده او را دیدم که کنار خیابان ایستاده بی آنکه خود را به ما نزدیک کند و آن همراه ما اجازه پیاده شدن خواست و خدا حافظی نمود و ساعت مرانیز همراه خودش برد. من هم در باره ساعت چیزی نگفتم. در ترمینال شاگرد اتوبوس آهسته به سرکاروان ما گفت، " به ما دستور دادند که ایزانی سوار نکنیم، شما خود را معرفی ننمائید." سرکاروان رج آخر اتوبوس را که معمولاً جای چهار تا پنج نفر مسافر است و صندلی ندارد کرایه کرده بود بالشتکی با همان کت سربازی اما منم زیر سر من گذاشت و من با شدت دردم کردم در آنجا دراز شدم و سرکاروان در پائین پای من نشست. اتوبوس ساعت ۵ بعد از ظهر در حالی که پراز مسافر بود به راه افتاد. قریب سی ساعت شب و روز در حرکت بودیم. در چندین نقطه بین راه که دارای رستورانهای به نسبت تمیز و مرتب بود توقف کردیم. من با کمک سرکاروان یکی دو بار پیاده شدم و مختصر غذایی خوردم. چهارشنبه سیزده مرداد ساعت ۲ صبح در حالی که هنوز شب بود وارد اسلامبول شدم. سرکاروان یک تاکسی کرایه کرد و در کنار دریا وارد یک هتل شدیم که بسیار مرتب و مجهز بود. یک اتاق دو تخته با حمام گرفتیم و استراحت کردیم. هوا که روشن و آفتابی شد مباحنه خوردم. تمام آن روز را با بیم و امید گذرانیدیم. همراه من مرتباً " وبی تردید اطمینان میداد که فردا مسافرتین اینجا خواهند بود. شب را خوابیدیم

نزدیک ساعت سه یا چهار بعد از نصف شب صدای همهمی پاهائی را در راهرو مثل شنیدیم. سرکاروان من گفت: "مژده بدهید که وارد شدند." من نمیتوانستم با و رکنم ناگهان صدای ضربهای بردراتاق ما شنیده شد سرکاروان در را باز کرد اول کسی که وارد شد خانم بود. او را در آغوش گرفتم و بوسیدم. سپس دیگر مسافران خندان و خرم مثل اینکه گمشدهی خود را یافته باشند خود را به آغوش من انداختند. سرکاروان تخت خود را تحویل خانم داد و اثاث خواب آن را با اثاث اتاق تازه خود عوض کرد. از آن پس همسرم ما برای درماندگی و رهائی خود و دیگر مسافران را به تفصیل برایم حکایت کرد و من متوجه شدم آنچه بر آنها در این چند روزه گذشته از نا جوانمردی کردهای ترکیه و سرقت اشیای آنها و ۲۴ ساعت سواری بر اسب بمراتب از وضع من سخت تر و نا راحت تر بود. بعد از دیدار خانم با خیال آسوده و فارغ چند ساعتی استراحت کردیم و چون صبح شد حمام کردم و گرد و خاک چند روزه را از تن خود شستم و سبیل سیاه و سفید دوسه ماهه را از صورت خود تراشیدم بفرکار تباط با پسران خود که در خارج هستند افتادیم که وسائل خروج از اسلامبول را برای ما فراهم کنند.

ابتدا از همان دفتر مثل به دوپسر خود در آمریکا خسرو پسر ارشد که با همسر آمریکائی و پسرش در ایالت کالیفرنیا به کار و کسب کشاورزی مشغول است و دکتر پرویز که در دانشگاه ایلینوی جنوبی سمت استادی دارد تلفن کردیم و از آنها خواستیم بهتر ترتیبی که میتوانند از حال و سلامت ما به تهران خبر بدهند. بچه ها میخواستند که فوراً به ترکیه بیایند یا پول برای ما بفرستند. گفتیم فعلاً هیچیک از این کارها لازم نیست ما چند روزی بیشتر در اسلامبول نخواهیم ماند. آدرس و شماره تلفن پسر کوچک خود سعید را که در پاریس بود از آنها خواستیم. سعید در مدت ریاست جمهوری بنی صدر از مشاوران و همکاران نزدیک وی و از نویسندگان روزنامه انقلاب اسلامی بود و بهمین جهت وی پس از مغضوبیت و برکناری بنی صدر از جانب کارگردانان و غائله سازان حکومت جمهوری اسلامی مهد و رالسددم شناخته شده. و خانه به خانه در جستجوی وی بودند تا اینکه ما موفق شدیم یکسال قبل از هجرت خود وسیلهی فرار را و همسرش را فراهم کنیم. میدانستیم که در پاریس هستند ولی از آدرس آنها بی خبر بودیم. نظر من این بود که از ترکیه به اطریش یا اسپانیا و یا پاریس برویم. اسپانیا برای ما قدمگاهی بیشتر نبود.

اطریش را از این جهت ترجیح میدادم که از جا روجنجال سیاست دور بود و جزء ابرقدرتها محسوب نمیشد و با صدراعظم آن برونوکرایسکی سابقه‌ی آشنائی داشتم و او را در زمان غائلی‌های گروگانگیری آمریکائی‌ها در تهران ملاقات کرده بودم ولی همه‌ی دوستان مادرپاریس بودند و همه میخواستند که هرچه زودتر به آنها ملحق شویم. از جمله آقای ذریا دارا احمد مدنی بود که جزء اعضای شورای جبهه ملی محسوب میشد. ترتیب دهندگان و راهنمایان فرارمان نیز بسیار وی مربوط بودند و از اسامی با وی ارتباط یافتند. اشکال ما برای خروج از ترکیه مربوط به پاسپورت بود. گذرنامه‌ی ما اگرچه صورت ظاهر منظمی داشت ولی در واقع درست و قانونی نبود. خودمان نیز نمیدانستیم که فرار دهندگان ما چگونه آنها را ترتیب دادند. بهر حال فاقد مهر ورودی به مرز ترکیه بود. از روز چهارشنبه ششم مرداد که وارد اسلامبول شدیم یک هفته تمام در این شهر معطل ماندیم و گرفتار مشکل پاسپورت بودیم. راهنمایان ما هر روز بنحوی صحبت و از امروز به فردا میکردند. بیشتر این ایام راهم خانم و هم من مریض و ناراحت و از درد پشت و کمربتلان بودیم و هر روز که در بلاتکلیفی میگذشت بر عصیانیت و بیقراری من افزوده میشد بخصوص که میخواستیم هرچه زودتر خود را به دکتر و درمان برسانیم. تا آنکه در روز سوم یا چهارم ورود ما به اسلامبول جوانی آراسته بنام ن. ه. از خانواده‌ی محترمی از خانواده‌های ایران مقیم ترکیه به دستور تلفنی آقای دکتر مدنی به دیدن ما آمد و بسیار اظهار مهربانگی کرد و با و طلب اصلاح کار ما شد. وی مستقیماً "بعضی از مقامات اسلامبول که سابقه‌ی آشنائی داشت راجع به ما مذاکره کرد و ترتیب اصلاح گذرنامه و خروج ما را از فرودگاه فراهم آورد. در روز چهارشنبه بیستم مرداد مطابق با یازده اوت به همراه وی و دو نفر دیگر از همراهان با هواپیمای ایرفرانس عازم پاریس و ساعت هشت بعد از ظهر به وقت پاریس وارد آن شهر شدیم. برای رفع مشکلات ورود به پاریس نیز قبلاً با سعید و دوستان خود مذاکره کرده بودیم. آنها با مدیرکل وزارت خارجه فرانسه که پسر سفیر سابق فرانسه در زمان وزارت خارجه من در تهران است ارتباط یافته بودند. در موقع ورود ما به پاریس پسر سعید و چند نفر از دوستان به همراه ما مسووری از وزارت خارجه در فرودگاه منتظر ما بودند و تشریفات مربوط به گذرنامه با سرعت انجام یافت و از آنجا به منزل سعید آپارتمانی که منحصر به یک اتاق خواب و حمام و آشپزخانه کوچکی

بودرفتیم. اولین کاری که درپیش داشتیم مراجعه به دکتر و آزمايشگاه بود. با قرار تلفنی روز بعد اول وقت صبح به دیداریک دکتر متخصص رفتیم. از درد کمربسیارنلان و از راه رفتن حتی با عماما جذبدم. دکتر معاينه کاملی از پشت و ستون فقرات کرد و دستور عکس برداری و آزمايشها شد داد. همان روز نيز به آزمايشگاه مراجعه کردیم. شکستگی در ستون فقرات مشاهده نشد ولی قندخون و اسید اوریک بالا و فشارخون نيز در حدود ۲۰ بود، دواهای مسکن و دستورا مساک و پرهیز دادند. همان روز آن همراه جوان مرد ما به همراه آقای دکتر حاج علی لو که از اطبای ایرانی مقیم پاریس است بدیدن ما آمد. در تمام مدت اقامت در پاریس آقای دکتر حاج علی لو چه با معاينات مکرر خویش و چه با آوردن دکترهای دیگر و چه در بردن به بیمارستان برای معاينه و آزمايش و عکس برداری ها کمک فراوان کرد و نيز آقای دکتر صالح رجوی برادر آقای مسعود رجوی که متخصص قلب و دريکی از بیمارستانهای معروف پاریس مشغول کار است در دفتر خود آزمايش و عکس برداری کاملی از قلب من کرد و راهنمای من برای مراجعه به دکتر متخصص چشم شد. طبیعی است با انتشار و خبر ورود ما به پاریس بسیاری از دوستان و مهاجرین و نمایندگان گروههای سیاسی و هموطنان مقیم پاریس خواستار دیدار و ملاقات و مذاکره با من شدند. چون محل مادر آرتمان سعید بسیار کوچک و محدود بود به آرتمانی سه اتاقه که در اختیار دکتر سلامتیا ن بود نقل مکان کردیم. خانم بنی صدر از همان روز دوم به دیدن ما آمد ولی خود آقای بنی صدر را چند روز بعد در منزل یکی از استادان فرانسوی در حالیکه عدهای پلیس در داخل عمارت و خارج از آن محافظ وی بودند ملاقات کردم. یکبار دیگر وی را در منزل دختر برادرش که همسریکی از دوستان ما است ملاقات نمودیم و کماکان در پناه مراقبت شدید پلیس پاریس بودیم. آقای دکتر احمد مدنی چند روز بعد از ورود ما از آلمان به پاریس آمد و با من ملاقات و از تجربیات کارها و اقدامات خود مذاکره کرد و همچنین دکتر متین - دفتری و حسن نزیه و دکتر حاج سید جوادی و دکتر لاهیجی جداگانه با من ملاقات کردند. همکاران جبهه ملی مانند دکتر سلامتیا ن و قاسم لباسچی و حاج شانه چی تقریباً هر روز با من بودند. نمایندهای از سازمان موسوم به جبهه ملی در اروپا که مرکز فعالیت آنها در آلمان است نيز به دیدار من آمد و از کار خود گزارش داد. دکتر شاهین فاطمی و فرج الله اردلان نيز که با

سازمان آقای دکتر امینی مربوط بودند به ملاقات من آمدند و درباره‌ی دیدار من با آقای دکتر امینی استمراج کردند ولی جواب مساعدی نشنیدند. در همان روزهای اول سه نفر از نمایندگان مجاهدین خلق به نمایندگی از جانب مسعود رجوی با من ملاقات کردند و با عذر - خواهی از اینکه به جهات تأمینی خود مسعود نتوانسته است از پناهاگاهش خارج شود جریان مبارزات خود در داخل ایران و خارج از ایران را تشریح کردند و با تجلیل فراوان از مبارزات گذشته‌ی من تأیید و همراهی مرا درباره‌ی شورای مقاومت ملی خواستار شدند. یک روز دیگر آقایان دکتر هزارخانی که به آن شورا پیوسته است به اتفاق دکتر کاظم رجوی برادر بزرگتر مسعود که من او را در زمان وزارت خارجه خویش سفیر ایران در سوئیس کرده بودم و سرهنگ معزی خلبان هواپیمائی که وسیله‌ی فرار بنی صدر و رجوی از تهران شده بود به ملاقات من آمدند و در همان زمینه‌ها مذاکره کردند. دیدار دیگری که خیلی در من مؤثر شد ملاقات با آقای رضائی پدرنامی فرزندان مجاهد و شهید بود که به اتفاق آقای حاج علی بابائی عضو سابق جمعیت نهضت آزادی و همکاروهم زندان قدیم مهندس بازرگان به دیدن ما آمدند در اوج مبارزات گذشته ما با رژیم استبدادی شاه یک روز همین آقای حاج علی بابائی در حضور من و جمعی دیگر به من و مهندس بازرگان پیشنهاد کرد که برای پیروزی مجاهدات و آزادی ملت ایران و پیشرفت انقلاب بهترین خدمتی که ما میتوانیم بکنیم اینست که بعنوان اعتراض و اظهار نفرت از دستگاه استبدادی در میدان عمومی شهر نفت بر روی خود بریزیم و خود را آتش بزنیم. امروز همان رژیم دینی که برای پیروزی آن میخواست ما را قربانی کند و همان مهندس بازرگان که جاده صاف کن حکومت آخوندی شد وی زاناکزیر ساخته‌اند که از کار روزندگی خود دست بکشد و جلای وطن اختیار کند و در میان کشورهای غیر اسلامی برای نجات مردم مسلمان ایران این دروآن در بزند. آنها از وضع بد مبارزات ایرانیان مقیم خارجه و تجزیه و تفرقه آنها شکایت میکردند و از من میخواستند که حتی الامکان وسیله‌ی پیوند دادن آنها بشوم. موضوع گفتگوهای دیگران و اصرار و ابرام بعضی از دستگاران و دوستان من نیز این بود که در پاریس بمانم و در این راه بذل مساعی بکنم ولی من هر چه بیشتر کار و ش می‌کردم و از جریانات آنها بیشتر واقف میشدم مردد تر و نومید تر میشدم. چگونه ممکن است این عناصر متفاد را با یکدیگر

پیوند داد؟ چگونه ممکن است برخوردخواهی ها و ارزان طلبی های فردی و فرقه‌ای قالب آمد؟ چه کار عبثی خواهد بود که شخص چشم بر ایمان و اطمینان خود ببندد. و باز هم در مقام آزمودن آزموده‌ها برآید. بعضی از شخصیت‌ها و سازمانها که فعلاً "بارژیم ضد انسانی حاکم برای بران مبارزه میکنند در مظان اتهام ارتباط و وابستگی به سیاست‌های خارجی هستند. من کسی نبوده و نیستم که به خارجی متصل بشوم و کمک آنرا بپذیرم و یا در جهت مبارزات مردم برای رهایی و آزادی ایران با خارجیان وارد مذاکره و بندوبست بشوم. چنین عملی نه تنها مخالف نهاد من بلکه مخالف سنت دیرین مبارزات ملی و میراث صدقی ما است. چنین تشبیهاتی را من همواره از نوع دزدی و جاسوسی و خیانت دانسته‌ام. ممکن است چنین رفتار و پنداری مورد تصدیق بسیاری از صاحب نظران نباشد و آن را نشانه‌ی ضعف نفس و محافظه‌کاری بدانند. از زمان ماکیاوول تا کنون بسیاری از سیاستمداران بصورت‌های گوناگون گفته‌اند که رهبر سیاسی و انقلابی بهنگام ضرورت باید از هر امکانی استفاده کند و به هر وسیله‌ی لازم برای پیشبرد مقصود دست بزند. شاید مردمان کامیاب باید چنین خصائلی داشته باشند و لسی من اقرار میکنم که هرگز از زمره‌ی آن مردمان نبوده‌ام. عقیده‌ی ثابت من همواره این بوده که با شرایط خاص مملکت ما کشوری که از همه جوانب مورد مطامع و گرفتار دسیسه‌ی امپراطوری‌های زورمند است روش ما در مرحله‌ی مبارزات برای تحصیل آزادی و استقلال باید از هرگونه ارتباط با سیاست‌های خارجی برکنار باشد زیرا از تجربیات پشت پرده و دسیسه‌ها و جاسوسی‌های آنها ما اطلاعات کافی نداریم. مقامات خارجی نیز که صرفاً "در پی منافع و مقاصد خویش هستند از آرمان‌گرایی انسانی نسبت به مناطقی که مورد بهره‌برداری آنهاست غافلند. نه با ما مآدقانه وارد مذاکره میشوند و نه روش خود را تغییر میدهند بلکه در مقام آن هستند که برای کسب اطلاعات و پیشبرد مقاصد خود از ما استفاده کنند. تا زمانی که ما قدرت حکومت را بدست نیاورده‌ایم نه باید و نه میتوانیم بصورت برادر با آنها مذاکره کنیم و در ارتباط با آنها هر چند با وطن دوستی خالص و استقلال و احتیاط کامل عمل نکنیم و هیچ تعهدی را هم برگردن نگیریم باز نفس مذاکره و همدمی با آنها یک نوع تعهد برای آینده بوجود می‌آورد که کم و بیش مانند وابستگی است و همین یکی از افتراقات اصلی جبهه ملی ما با دارو دسته نهضت آزادی

مهندس بازرگان بود که از سالیان پیش از انقلاب در داخل ایران و خارج از آن بوسیله‌ی بعضی از ایادی مرموزش با آمریکا‌شیان مربوط بودند و به اقرار خودش در حالیکه ملت ایران با رژیم دست‌نشانده‌ی آنها در مبارزه بود برای نمایندگان آنها بهنگام ورود دسته‌گسل می‌فرستادند. چه از سازمانهای توده‌ای و چه گراوچپ زده که در کشورهای اروپا و آمریکا پراکنده هستند و در عین گوناگونی در دست به یقه بودن با یکدیگر با وابستگی مسلم به یک سیاست معین خارجی یا بی هیچ وابستگی کام خود را هنوز با شعارهای مارکسیست - لنینیست شیرین میکنند و کاری جز این ندارند که به اصطلاح خود ملی گرایان و لیبرال‌ها را به با دفعش و ناسزا بگیرند بعضی از جمعیت‌های مخالف رژیم ضد مردمی جمهوری اسلامی که اکنون در پاریس دار و دسته‌های تشکیلی داده و مطبوعات و فرستنده‌های رادیو برپا کردند از این شائبه‌های ارتباط میرانیستند. سرشناس‌ترین آنها دکتر شاپور بختیار است که به اقرار خودش میلیون‌ها دلار از عراق دشمن ایران و جویای قادیسیه جدید پول گرفته و اکنون با منافعی که از سپرده‌ی آن پول‌ها بدست می‌آورد حقوق کلان به اعفاء با اصطلاح کا بهین‌اش و به تبلیغات - چی‌ها و کارگردانهای خود فروخته‌اش می‌پردازد و مطبوعات گوناگون و دستگاه فرستنده رادیوئی برای میان‌دازد در حالیکه صدها هزاران جوان پاکدل و مبارز اصیل که از بران فراری شدند ناچارند چهار رنفر و پنج نفر در یک اتاق کوچک فاقد وسائل زندگی بی‌سایند و برای مخارج بخورو نمیر خودتن به قبول کارها و خدمات طاقت فرسا بدهند. اگر از ارتباطات دبیرین بختیار به خارج‌ها، اگر از ساخت و پاخت محرمانه او با سازمان امنیت و دربار استبدادی، اگر به خیانتش در جبهه ملی و برهم زدن نقشه و جریان مبارزات انقلابی ایران که باعث شد قیام مردم ایران و انتقال حکومت از طریق مسالمت به نتیجه نرسد و منتهی به فروریختن اساس جامعه و قتل و کشتار مردم و نابودی ارتش و استقرار حکومت آخوندی بشود صرف نظر نکنیم، که صرف نظر کردنی نیست، تنها این خیانت اقرار شده‌ی او در گرفتن پول و ارتباط پنهانی با دولتی پوشالی که جنگی ناحق و ویرانگر علیه میهن ما برپا کرده و خصومت دبیرپاشی در میان ملت‌های مسلمان و برادرخواور میانه به وجود آورده کافی است که او را در عداد بزرگترین خیانتکاران تاریخ ملت‌ها قرار بدهد.

درباره‌ی دکتر علی امینی من چنین عقیده‌ای ندارم، او را خیانتکار نمی‌دانم. او از باقی ماندگان رجال قدیمی و از شاهزاده‌ایران است. هم معاون قوام السلطنه بود و هم وزیر دکتر مصدق. در خدمات اداریش تا آنجا که معلوم گردیده، درستکار و کاردان بوده. در سیاست جنبه اصلاح طلبی معتدل دارد. سیاستمداری است جمع‌وجورکن و حراف‌وجه‌طلب. در جریان مبارزات انقلابی اخیر ایران او هم در برابر درباریستا دوبا همه‌ی سازمانها و شخصیت‌های سیاسی و روحانی مخالف رژیم ارتباط داشت و میخواست در آن میان میانجی بشود و خود را به‌کرسی از دست داده برساند. با من هم در آن مدت چندین بار ملاقات کرد و از جمله کسانی بود که عقیده داشت با وجود شاه و حضور شاه هیچ کاری در ایران ممکن نیست. با همه‌ی اینها در مورد او سابق نمایی وجود دارد که ما را از او جدا میسازد. وی در کاخ پهلوی کودتای سرلشکرزاهدی که با کمک آمریکا ثبات حکومت ملی دکتر مصدق را برانداخت عضویت داشت و وزیر دارایی بود و قرارداد کنسرسیوم نفت را امضاء کرد که مخالف مصلحت قانون ملی شدن نفت بود.

در سالهای ۱۳۳۹ و ۱۳۴۰ هم که جبهه ملی تنها سازمان فعال مخالف رژیم دیکتاتوری شاه بود و در اجتماعاتش ده‌ها هزار نفر شرکت میکردند امینی به پشتیبانی صریح کندی رئیس جمهور آمریکا به حکومت رسید. وی که از قیام مردم ایران بهره‌برداری کرد با وجود این برای جلب رضایت شاه و ادامه حکومت خویش جبهه ملی را قربانی کرد و در بهمن ۱۳۴۰ به بهانه‌های واهی همه‌ی رهبران فعال و از جمله خود من و جمع کثیری از دانشجویان وابسته‌ی به جبهه ملی را به زندان انداخت و قریب ۷ ماه تا پایان حکومت محترمش در توقیف غیرقانونی نگاه داشت. اختلاف اصلی ما با او بر سر انتخابات مجلس بود. او که بهنگام حکومت رسیدن مجلس را منحل کرد قانوناً "موظف بود در مدت سه ماه انتخابات جدید بعمل آورد. البته بر ما معلوم بود که انتخابات آزاد در سراسر مملکت ممکن نیست و بقیه‌ی "دربار و ارتش در غالب حوزه‌ها همانند گذشته مداخله خواهند کرد. با وجود این اگر در آن زمان و با استفاده از جنبش عمومی مردم ایران انتخابات صورت میگرفت و دستگاه حکومت فاسی‌الجمله بیطرفی نشان میداد در پایتخت و بعضی از شهرهای مهم ایران مسلماً "عهده‌ی قابل توجهی از نمایندگان واقعی مردم

انتخاب میشدند که نمیتوانستند همانند مجالس دوران اول مشروطیت و دوره های پانزدهم و شانزدهم اکثریت مجلس را تحت الشعاع خود قرار بدهند. و با استفاده از پشتیبانی عمومی در برابر خودکامگی و خرابکاری مستبدین بایستند. ولی امینی در آن زمان فقط میخواست با اتکاء به پشتیبانی آمریکا بر سر قدرت بماند که بزودی آنها را از دست داد و سرنگون گردید. از آن پس وی نیز در جمع مغضوبین و رانده شدگان دربار قرار گرفت و پنهانی با سازمانهای مخالف رژیم سروسر داشت.

اکنون نیز غیر قابل تردید است همان سیاست که با او سابق دیرین دارد راهنمای او در راه انداختن این سازمان موسوم به "جبهه نجات ایران" شده و به او از طریق مستقیم یا غیر مستقیم کمک میرساند. او نیت خیانت ندارد ولی مردم ایران و اکثر ایرانیانی که از کشور خود آواره شدند در باره وی اوجمن ظن ندارند و بنا بر این احتمال جلب اقبال عمومی و بوجود آوردن یک نهضت مردمی برای او بسیار ضعیف است. امینی و بختیار هر دو از یک سرچشمه جوشیدند و دیرپا زود بهم خواهند پیوست.

دسته دیگری از مخالفان نظام آخوندی که با جریانهای فوق ارتباط دارند جمعی از سرما به داران انحصارگر و هنرپیشه گان و افسران بازنشسته و باافراری هستند که بنام سلطنت طلبی و یا میهن دوستی فعالیت میکنند. در اینجا لازم است یادآور شوم که مبارزات جبهه ملی ما و به ویژه کوششهای سیاسی من امولا نه علیه سلطنت بود و نه علیه سلسله پهلوی. ما از زمان ممدق بعنوان وزیر دولت و نماینده مجلس شورای ملی به قانون اساسی ایران سوگند خورده بودیم که در آن اصل سلطنت و پادشاهی سلسله پهلوی تصریح شده است ولی قانون اساسی ایران سلطنت مشروطه را مقرر داشته و نه حکومت استبدادی شاه را. آنکه در این میان مخالف قانون اساسی و مخالف مشروطیت و ناقض پیمان و سوگند بود خود شاه بود. ما میهن دوست و آزادیخواه و خواهان حکومت ملی و مردمی بودیم که در قانون اساسی مقرر شده. ما نمیتوانستیم آنچنان که درباریان متداول کرده بودند نوکرو چاکر خاندان شاه باشیم. ما میخواهستیم شاه را خواه ناخواه در خط نظام قانونی ایران قرار بدهیم و خاندان سلطنت را از مداخله در امورات داری و مالی و بازرگانی و دست زدن به کارهایی که موجب بدنامی

وبی اعتباری آنهاست جلوگیری نمانیم . بهمین جهت شعرا خود را "استقرار حکومت قانونی" قرارداد داده بودیم . بر طبق این شعار حکومت استبدادی غاصبانه و فاقد مشروعیت بود . هر آینه شاه بر اساس قانون اساسی گرایش حقیقی نشان میداد مانه تنها با سلطنت وی مخالفتی نمی - کردیم بلکه در برابر کارشکنی های بیگانگان و خرابکاری های عوامل آنها و مخالفت عناصر مرتجع پشتیبان او نیز می شدیم .

اکنون سلطنتی که مفت و رایگان خود را نابود کرده و در زمانی که فرصت کافی داشت تا خسود و کشور را از سقوط نجات دهد سرپیچی و لجابت نمود و سرانجام در نا توانی و زیبونی به آن صورت حقارت آمیز سرنگون گردید آیا با عرضه یک وارث نورس و نا آزموده و تظاهر به مشروعیت طلبی میتواند خاطرات تلخ گذشته را از ذهن مردم ایران بزداید و راهی برای مشروعیت و پیروزی خود باز کند ؟ با این سازمانها و این شخصیت ها و این فعالیتها بسیار بسیار بعید بنظر میرسد . از عناصر و شخصیت های ملی و آزاد بخواه که از دوران معدق و پس از آن سالیان دراز سوابق مبارزات در داخل ایران داشته و رنجها و محرومیت ها و زندانها تحمل نمودند جمع کنیبری اکنون در پاریس آواره و پراکنده هستند . تقریباً "همی این افراد سوابق کم و بییش ممتد عضویت در جبهه ملی داشتند ولی غالب آنها در جریان مبارزات گذشته اصول مجرب و وحدت و انضباط را که لازمه بقا و پیشرفت هر نهضت و سازمان سیاسی است رعایت نکردند . بعضی از آنها با فرقه بازی های گروهی به انجام و یک پارچگی آن ضربت میزدند . بعضی دیگر با سازمانهای چپ گرا بندوبست داشتند . بعضی دیگر با تک رویها و خودخواهی های شخصی وسیله ضعف و بی اعتباری آن میشدند . همین کیفیت باعث شده که جبهه ملی جز در موارد استثنائی نتواند با سازمان متشکل و برنامهدون و خط مشی منضبط یک جنبش سراسری در داخل کشور بوجود آورد در حالیکه گروههای غیر ملی با استفاده از برنامهدون و خط مشی قالبی تعیین یافته و هدایت شدهی از خارج سازمانهای مخفی و آشکار منضبط تشکیل میدادند و در داخل جبهه نیز با هدف منحرف ساختن و نفاق انداختن رخنه مینمودند و باز همین کیفیات باعث میگردید که در جریان مبارزات اخیر ایران با آنکه جبهه ملی تاریخاً "پیشقدم و عملاً"